

### دوست گرامی نادیده، آقای مازندرانی

آخرین نشریه «رویا»، با نام «پل»، را که از سر محبت ارسال کرده بودید همین چند روز پیش دریافت کردم. از محبتتان تشکر میکنم و بابت کوششی که در راه شعر دارید بشما دست مرزاد میگویم. دیرزمانی شده اکنون که با کارهای شما آشنایم و آنها را دوست دارم. و شاید حق این بود که پیش تر از این برایتان نامه ای مینوشتم، ولی دوستان نزدیکترم میدانند که چقدر در نامه خشک و خالی نوشتن تنبیم و دستم به قلم نمیروود. اما در این شماره از نشریه شما مطالبی بود که دیربغم آمد درباره آنها سکوت کنم. این است که حرفهایم را، به همان صورت که بر قلم آمده، به دست شما میسپارم با این امید که، اگر آنها را چاپ کردید، خوانندگانتان بپذیرند که هدفم در طرح آنها فقط و فقط ادای توضیح درباره چند مسئله اصلی و فرعی مربوط به شعر است، آنگونه که من به آنها میاندیشم. بخصوص که در این حرفها اشاره هائی خواهم داشت به حرفهای رفیق قدیم و ارزشمندم یدالله رویائی و آشنای دیرینه ای که جلال سرفراز باشد - که چند سال پیش وقتی خیر مجعول تیرباران شدنش را شنیدم شعری، بیاد آخرین دیداری که با او داشتم و فکرهائی که در آن دیدار از ذهنم میگذشت، نوشتم که در کتاب «هنوز، دماوند...» به چاپ رسیده است.

باری، دیدم که در نشریه شما همچنان بحث درباره شعر متعهد است و مقوله «شعر و شعار»، ناصه شما بود به رویائی، مصاحبه شما بود با او (که پیشتر در «کلك» تهران چاپ شده بود) و گفتگوی شعردوستان شهر «مالو» بود با رویائی و جلال سرفراز - در سفری که چند ماه پیش به آن صفحات داشته اند. یعنی، از یکسو همچنان رویائی بود که حرفهای سی ساله اخیرش را تکرار میکرد مبنی بر اینکه «شعر تعریف است» و یا «شعر متعهد نیست، متعهد میکند»؛ از سوئی سرفراز بود که، خوشبختانه دست شسته از باورها و پیوندهای حزب توده ای، مدافع حرفی شده بود که گوینده اش - رویائی - حی و حاضر در کنارش نشسته بود و در پایان سخنان سرفراز، از او تشکر میکرد که «کار مرا راحت کردی»؛ و از دیگر سو دیدم که شما، در نامه تان به رویائی، خواسته اید هم از آنچه که او گفته تیری بجزوئید و هم،

## اسمعیل نوری علاء :

# دیدگاههای آقای سرفراز، ربطی به

# دیدگاههای آقای رویائی ندارد !

## رویا

### بازتاب شعر و ادبیات آسیا - ۲۲/۳

نشر کارگاه روزنامه نگاری و ادبیات فارسی - لوند

به کوشش سهراب مازندرانی

ISSN: 1101 - 3621 ROYA

متواضعانه و شرافتمندانه، از مواضع سیاسی و عقیدتی خودتان دفاع کنید.

اگرچه طرح این حرف‌ها راه را برای ورود به بحث‌های سیاسی باز میکند اما من، در این نامه، قصد چنین کاری ندارم. بی آنکه بتوانم کتمان کنم که در این مطالب اگر هیچ فایده‌ای نباشد این خاصیت هست که من پی‌برم دوست نادیده‌ام، آقای مازندرانی، خوشبختانه فکر نمی‌کند که با درهمپاشی اردوگاه استالینیزم معلوم شده است که فکر چپ، فکر سوسیالیستی، فکر عدالتخواهی اجتماعی و فکر آزادی طلبی هم کلاً و بخوردی خود منتفی است؛ نیز بفهمم که آقای سرفراز این روزها از حزبی که سخنکوی مسکو بود و آشکارا بدروغ ادعای پیروزی از ایدئولوژی «چپ» را داشت بریده است تا مدافع شعر حجمی باشد که در زمستان ۱۳۴۸ اعلام داشته بود «از دروغ ایدئولوژی و از حجره تعهد می‌گریزد» (۱)؛ و نیز بفهمم که درست عزیزم آقای رویانی هنوز هم گاه به اسطوره - از نظر ایشان - کاذب «زشتی پول و شرف فقر و پستی ثروتمندان»، که «نفرت گروهی از مردم را علیه گروه دیگر» بیدار میکند، می‌تازد (۲) و گاه حرف سرفراز را تصدیق میکند که به اهالی محترم مالمو می‌گوید: «آقای رویانی در شعرش مسائل اجتماعی ما وجود دارد، بدون اینکه بخواهد شعار دهد».

اما (جدا از اینکه در این میان من خواننده می‌توانم نتیجه بگیرم که شما در یکسوی جبهه هستید و آقایان رویانی و سرفراز در سوی دیگر) اگر بخواهم در همان حوزه تنگ شعر بمانم، نمی‌توانم از این پرسش محتوم رو بگردانم که «آیا برآستی بین حرفهای آقایان رویانی و سرفراز، جدا از شباهت ظاهری، قرابتی تئوریک هم وجود دارد؟»

و در رویارویی با این پرسش، و با گذر از هزارتوی فکرهایی که در این نامه شرحشان خواهم داد، به این پاسخ میرسم که چنین قرابتی وجود ندارد و «همزبانی» آقای سرفراز با آقای رویانی، لااقل در حوزه نظریه‌های ادبی، از حد همین همزبانی فراتر نمی‌رود. و این نکته‌ای است که می‌خواهم در این نامه آن را بشکافم.

قبیل از هرچیز بگویم که من خیال می‌کنم در درک نظرات رویانی مشکل

چندانی نداشته باشم. یعنی سی سال است حرف و سخن او را شنیده و خوانده‌ام و سی سال است که با زیر و بم کار و اندیشه‌اش آشنا هستم. از دیدگاه نظری هم، در مورد شعر اجتماعی، اختلاف چندانی با او ندارم. ما هر دو در این سی ساله اخیر همه‌جا گفته‌ایم که نه سیاسی‌گویی تضمین می‌کند که کاری «شعر» باشد و نه سیاست‌گریزی (که البته خودش یک عمل سیاسی است) (۳). این نکته بدیهی را هرکس دیگر هم که کمی مغزش را بکار بیاندازد می‌فهمد: کاری که ادعای شعر بودن دارد باید اول «شعر» باشد و بعد میتواند به هر صفت دیگری، از جمله سیاسی و غیرسیاسی، متصف شود. هر آفتابه‌سازی هم میداند که، هر چقدر انسان شریفی باشد و حرفهای مفیدی بزند، بالاخره زمانی او را به عنوان آفتابه‌ساز خواهند شناخت که برآستی چیزی به نام آفتابه آفریده باشد.

روایاتی سالهای سال است که دارد در این مورد توضیح میدهد. او گفته است که منظورش از سیاسی حرف زدن وقتی است که طرف برمی‌دارد و فکرهای تکراری و عقیده‌های رایج را گزارش‌گونه، و بی آنکه از صافی جان خویش بگذرانند و به ارزشهای شعری بی‌آزاید، مینویسد. یعنی آنجا که نویسنده فکری را بر اثرش تحمیل میکند؛ یعنی وقتی که همانگونه شعر مینویسد و به دست چاپ میدهد که مقاله‌اش را، خوب، این کارها روشن است که کار شاعر نیست، یا بقول رویانی کار آن شاعری است که دست از شاعری شسته و به ژورنالیسم پیوسته و مهارت‌های فنی‌اش را دارد در این مورد بکار می‌برد و، خود بخود، کارش طراوت و شیرینی بیشتری از روزنامه نویس معمولی دارد. رویانی، بخصوص از سال ۱۳۴۷ به بعد، به از پیش فکر نکردگی و «آئیت و ناگهانی بودن» شعر اعتقاد پیدا کرده است (۴) و، در نتیجه، نمیتواند بپذیرد که شاعر میتواند بداند که چه میخواهد بگوید و میتواند هر روز صبح، وقتی که از خواب بلند شد و لباس پوشید و صبحانه خورد، مطابق برنامه قبلی قلم و کاغذ بردارد و افکار منظم شده‌اش را بروی کاغذ آورد (هرچند که معلوم نیست ما چگونه میتوانیم وقتی شعری را می‌خوانیم بفهمیم که شعر همچون صاعقه‌ای بر شاعر نازل شده است یا او با تانی و دورخیز به این کار پرداخته است. چرا که این آئیت

به فراگرد آفرینش مربوط است و نه به فراگرد شعرخواندن یا انتقاد شعر).

باری، می‌خواهم بگویم که شاعر-منتقد برجسته‌ای همچون رویائی، که لاف‌لاقی از ۱۳۴۰ تا کنون به ارجحیت و اولویت فرم (به معنی شکل، نه قالب) بر محتوی رأی داده است (۵)، نمیتواند سنججه‌های ارزیابی خود را بر این قرار دهد که شاعر «چه می‌گوید». او اگر از تحمیل ایدئولوژی بر فراگرد آفرینش شعر گریزان است، لاف‌لاقی در سطح احتجاج نظری، میداند که حضور ایدئولوژی در شعر، اگر به شعریت آن صدمه نزده باشد، نمیتواند شعری را بد یا خوب جلوه دهد. مهم این است که شاعر توانسته باشد کاری خلق کند که بتوان آن را با ضوابط بیرون از حوزه ارزش‌های اخلاقی و سیاسی و اجتماعی، اما در درون گستره ارزشهای مربوط به خلاقیت هنری، «شعر» دانست.

اینجا که گفتم ربطی به عقاید سیاسی رویائی ندارد. یعنی وقتی ما با این واقعیت روبرو میشویم که رویائی از سوسیالیسم دل خوشی ندارد (۶)، یا از اتحاد پرولتاریا هراسان میشود (۷)، یا رفقای بورژوازی خود را بر پرولترها ترجیح میدهد (۸)، و یا معتقد است که نباید گروهی از مردم با گروهی دیگر دشمنی طبقاتی داشته باشند و، در نتیجه، اگر اندیشه ضرورت مبارزه طبقاتی را رد میکند، باید توجه داشته باشیم که اینها همه مربوط به عقاید «غیرشعری» یدالله رویائی است و بیان آنها هم اختیار و حق اوست، به عنوان یک آدم زنده. اما توجه کنید که در اینجا ما دیگر با رویائی شاعر یا منتقد شعر روبرو نیستیم. بلکه در اینجا رویارویی ما با یک آدم معمولی است که عقایدش میتواند با عقاید ما بخواند یا نخواند. مثلاً من با این یدالله رویائی هیچ همدلی ندارم و فکر میکنم که او نه در صرغیستی از تفکر است که بتواند راهنمای من در زمینه سیاست باشد و نه دارای آنچنان صلاحیتی است که بخواهد رهبری فکری و سیاسی جامعه را در دست گیرد. در واقع، وقتی هم که شما با آقای رویائی مصاحبه میکردید، خودتان باید بیاد می‌آوردید که دارید با رویائی شاعر و منتقد سخن می‌گویید و نه با یک متفکر سیاسی و اجتماعی. به عبارت دیگر، مشکل کار مصاحبه شما از آنجا ناشی شده که

خودتان از یاد برده‌اید که با چه کسی مصاحبه میکنید وقتی که می‌پرسید: «چرا تحولات اخیر در شرق اروپا حتی شعر و نوشته‌ای با امضای رویائی را در پی نداشته است؟». مگر رویائی شخصیتی سیاسی است که ما بخواهیم بدانیم نظرش راجع به تحولات اخیر اروپای شرقی چیست؟ در عین حال مگر نمیدانیم که او، در همان سال ۱۳۴۸، و پس از سفری که به یوگسلاوی داشت، تکلیفش را با اروپای شرقی که سهل است با کل مجموعه‌ای که آن روزها خود را اردوگاه سوسیالیسم می‌خواند روشن کرده بود (۹).

همانطور که گفتم، برای اجتناب از ورود به بحث‌های سیاسی، من در اینجا با نوع موضع‌گیری او و نتایجی که از این موضع‌گیری گرفته است کاری ندارم، اما می‌خواهم به شما یادآوری کنم که، بنا بر این سابقه، رویائی در مصاحبه شما حرف غیرمترقبه‌ای نزده است و اصلاً اگر اشتباهی کرده در این زمینه بوده که تصمیم گرفته به سؤال شما جواب بدهد و، در نتیجه، بصورت آشکارتری ضعف احتجاجات نظری و سیاسی خود را به نمایش بگذارد. اتفاقاً او هم، که در آن مصاحبه از مقام شاعری پائین آمده تا نظریه‌سیاسی بدهد، فقط نثر قشنگش را در خدمت ژورنالیسم گذاشته است. نگاه کنید که این جملات زیبای او از چه محتوایی برخوردارند: «قتل چائوشسکو و چهره عباس میرزا و تروتسکی ممکن است در تاریخ مجرای دیگری داشته باشند ولی در من توقفی دیگر دارند. آن مجرا را ایدئولوژی‌ها می‌سازند و این توقف‌رایبگناهی‌ها». و بعد، چند سطر پائین‌تر، در مورد هنرمندان و نویسندگان اروپائی متمایل به مارکسیسم در نیمه اول قرن حاضر می‌گوید: «امروز منتقدان هنری... جهت تازه‌ای برای حرفها و نوشته‌هایشان ساخته‌اند: تلاش برای توجیه، و یا تلاش و توجیه، توجیهی برای بیگناهی شاعران و هنرمندان». آیا شما هم تناقض آشکار را می‌بینید؟ توقف ایشان بر قتل چائوشسکو بر بیگناهی چائوشسکو تکیه دارد؛ چرا که لابد ایشان، به لحاظ شاعر بودن، از قتل یک پشه هم ناراحت میشوند، و این کارشان را هم نوعی تلاش برای توجیه نمی‌بینند؛ حال آنکه تلاش منتقدانی را که در مورد بیگناهی هنرمندان

کرونده به مارکسیسم بحث میکنند از مقوله توجیه میدانند. در این دادگاه چائوشسکو تبرئه میشود اما آندره برتون محکوم است.

بهر حال با طرح این مطالب میخواهم چنین نتیجه بگیرم که، اگرچه محتوای حرف و نوع احتجاج روایی برای من قابل قبول نیست اما روایتی، جدا از مقامی که در شعر و شاعری دارد، و بعنوان آدمی معمولی، مواضع فکری و عقیدتی خود را سالهاست که با شهامت روشن کرده و از این بابت باید يك نمره بیست هم بگیرد؛ چرا که میثناسیم بسیاری از سرشناسان را که، با هزار شعبده بازی، اگرچه حرف روایی را نمیزنند اما در عمل بسا بیشتر و بیشتر از او رفته اند.

و بهر حال مهم آن است که بدانیم روایی، بعنوان شاعر، چهره ای شناخته شده و فراموش نشدنی در تاریخ ادبیات امروز ایران است. و مهمتر - یا لاقلاً از نظر من مهمتر - شخصیت روایی است بعنوان يك نظریه پرداز و منتقد شعر. از این نظر شاید او، پس از نیما و لاقلاً تا اواخر دهه ۴۰، مهمترین آدمی است که در این ساحت داشته ایم. اما در این زمینه - به گمان من - مشکل روایی، یا مشکل ما با روایی، در این بوده است که او نظریه های ادبی اش را - بخصوص از سال ۱۳۴۸ به بعد - در لباسی از لفاظی ها و منشآت آلوده به زبان عرفان سنتی بیان داشته و، در نتیجه، وجه ابهامی حرف و سخنش بر وجه روشن آن - که ضروری طرح مسایل نظری است - میچربد؛ آنگونه که وقتی به بزنگاه طرح و توضیح نظریه «شعر حجم» از جانب او و یارانش میرسیم می بینیم که بیشتر با مجموعه ای از شطحیات روبرو هستیم تا با توضیحاتی منظم و روشن. و به همین دلیل هم هست که هنوز معنا و مفهوم «شعر حجم» همچنان برای همه دستداران شعر امروز ایران مبهم مانده و بیست سال است که هر کجا او پا میگذارد نخستین پرسشی که بر لبهای مخاطبانش میجوشد آن است که «شعر حجم چیست؟».

خوشبختانه. و تا آنجا که به مطلب مورد نظر من در این نامه مربوط میشود، حرفهای روایی، در مورد اینکه چه چیزهایی در گستره شعر حجم نمیگنجند، از حرفهای او در مورد عناصری که شعر حجم را میسازند روشن تر بنظر میرسند، و از

آنجا که مقوله «متعهد بودن شعر» از مقولاتی است که بوسیله شعر حجم رد میشود، سخن گفتن در مورد آن هم آسان تر است.

(البته این را هم بگویم که بستر نظری شعر حجم هم، انسان که پنداشته میشود، امری سخت و پیچیده نیست و من، که مدتهاست بر روی نظرات شعری روایی کار میکنم و قصدم این است که آنها را بصورت فصلی از کتابی که درباره تاریخ تحولات نظریه های ادبی در شعر معاصر ایران در دست تهیه دارم نشان دهم، می پندارم که میتوان دیدگاهها و عناصر زمینه ساز «نوعی شعر» را، که «شعر حجم» خوانده شده، بسیار ساده تر از آنچه که روایی میگوید توضیح داد. اما، بهر حال، نه اینجا جای طرح آن حرف است و نه من تا آن مطالعه را منتشر نکرده ام میتوانم ادعایم را به اثبات برسانم.)

باری، میگفتم که نظرات روایی در مورد شعری که متعهد باشد روشن است، همانقدر که نظراتش در مورد شعری که متعهد میکند مبهم و اسرارآمیز جلوه میکند. در دیدگاه او، شعری که در خدمت اندیشه و ایدئولوژی خاصی قرار دارد و برای تبلیغ آن ساخته میشود «شعر متعهد» نام دارد و، چون روایی معتقد است که شاعر فکرهای از پیش آماده را با قصد و غرض قبلی بروی کاغذ نمیآورد، پس معتقد است که شعر متعهد - که واجد يك چنین خاصیتی است - نمیتواند شعر واقعی و اصیل شناخته شود. و می بینید که، بدینسان، این موضع گیری نظری کلاً با «فراگرد آفرینش شعر» سر و کار دارد و نه با «محتوای سیاسی» آن.

ولی مشکل ما با این نظریه او آنجا آغاز میشود که بخواهیم، در منظومه نظرات ادبی روایی، به معیارهائی عینی، و نیز مستقل از خود او، برای اکتشاف این «تعهد درونی» دست بیابیم. یعنی، ما که نمیتوانیم برای هر شعری راه بیافتیم و برویم به فرانسه و از روایی بخواهیم تا برایمان تشخیص دهد که تعهد مندرج در شعری که در دست داریم «درونی» است یا «بیرونی». ایشان نظریه ای پرداخته اند، پس باید معیارهای تشخیص را هم همراه آن کرده باشند.

اما متاسفانه ایشان در این راستای ضروری کوشش چندان روشن و مبسوطی به عمل نیاروده اند.

اینجاست که آقای سرفراز، با فهم درستی که - به تصدیق رویائی در آن جلسه - از محتوای نظریه ایشان بدست آورده اند، ناچارند معیارهای تشخیصشان را خودشان اختراع کنند. و در این رهگذر است که ما در شب «مالو» شاهد آن میشویم که نظریه آقای رویائی عملاً می‌گردد و می‌گردد و عاقبت تبدیل به همان ضابطه ظاهراً عینی ناظر بر تمیز بین «شعر» و «شعار» میشود که همواره در بین ژورنالیست های ما مطرح بوده است. یعنی نظریه رویائی، در بیان جلال سرفراز، اینگونه ترجمه میشود که تعهد درونی نویسنده آفریننده «شعر» است و تعهد بیرونی او آفریننده «شعار». عبارت دیگر، آقای سرفراز دو اصطلاح مبهم و نامعین «تعهد بیرونی و تعهد درونی» را برداشته و دو اصطلاح دستمالی شده و مستعمل، اما به همان حد مبهم و نامعین، به نام «شعر و شعار» را جانشین آنها کرده اند. اگر آقای رویائی، بعنوان يك نظریه پرداز مهم شعر امروز ایران، این زحمت را بخود داده است که مطالب مفصلی (هرچند با زبانی مبهم و احتجاجی مبهمتر) در توضیح اصطلاحات خود بدهد، آقای سرفراز، با یقین به اینکه همه معناها و تفاوت های بین شعر و شعار را میفهمد، خود را از دادن هرگونه توضیحی راحت کرده است.

باری، متاسفانه، و لااقل در گمان من، این دو مفهوم بسیار مبهمتر از دو مفهوم «شعر متعهد و شعر نامتعهد» هستند. حداقل اینکه در این مورد اخیر ذهن منظمی، همچون ذهن نظریه پرداز رویائی، کوشیده است کما بیش وجوه تفکیکی آنها را از هم نشان دهد. اما در مورد دو مفهوم «شعر و شعار» چنین کوششی از جانب کسی انجام نکرفته و همه کس، از ژورنالیست های حرفه ای گرفته تا آقای سرفراز، روشن بودن این دو مفهوم را، بین خود و خواننده، بدیهی انگاشته اند. پس، از آنجا که تعریف این دو مفهوم روشن نیست، این مفهوم ها درحوزه کاربرد انتقادی نیز به هیچ کاری نیایند و فقط به درد آن میخورند که ژورنالیست ها، که تخصصشان در بکاربردن بی مسئولیت الفاظ خاص مربوط به مباحث دقیق است در

بیان اغراض شخصی و گروهی خود، از آنها بسود کوبیدن کسی و تحسین دیگری سود بجویند.

بگذارید در اینجا کمی به حاشیه بروم. برآستی هم آیا هیچ از خود پرسیده ایم که چرا شعر و شعار در تضاد با هم قرار میگیرند و، بقول قدما، مانعه الخس هستند؟ چه کس، و بر اساس کدام احتجاج فنی و نظری، ثابت کرده است که شعر نمیتواند شعار دهد و اگر داد دیگر شعر نیست؟ و تازه چه کسی تضمین کرده است که همیشه و در همه جا شعار دادن معادل نوعی کار سیاسی کردن است؟ چرا نمیتوانیم بگوئیم که سهراب سپهری هم در شعرش شعار میدهد، اما به نفع آب و گیاه و درخت؟ و چه کسی میتواند بصورتی مستدل منکر این عقیده شود که ذات شعر اساساً شعار دادن است؟ مگر اینکه جانی عده ای نشسته باشند و بین خود قراردادی خصوصی گذاشته باشند مبنی بر اینکه وقتی میگوئیم «شعار» منظورمان ملتزم بودن به يك ایدئولوژی سیاسی خاص و تبلیغ صریح و سیستماتیک آن ایدئولوژی است. من، که از وجود چنین قرار دادی بی خبر هستم، وقتی حرف های آقای سرفراز را میشنوم، ناچار میروم به فرهنگ معین مراجعه میکنم که ببینم این «شعار» مادر مرده چه کرده است که آقایان به آن اجازه ورود به شعر نمیدهند، و میخوانم که شعار یعنی: «علامت، نشانه، لباس، رسم، عادت، لباس زیر، پنهان و آشکار، راه و روش»؛ و وقتی به واژه «شعائر» - که جمع آن باشد - مراجعه میکنم می خوانم: «علامتها و نشانه ها، هر يك از مناسك حج، آداب و رسوم». و بلافاصله یاد حرفهای رویائی می افتم که، درست در سرآغاز دهه چهل (۱۰)، در سخنرانی اش برای اساتید ادبیات آن روز دانشگاه، و در تشریح فرق بین شعر نو و شعر کهنه، توضیح میداد که چرا شعر بطور کمی، و شعر نو بخصوص، چیزی جز علامت و نشانه پنهان اما آشکار، و مجموعه ای جز آداب و مراسمی نیست که يك فکر یا خبر در لباس آن به ما ابلاغ میشود. رویائی از همان روزگار نام این مجموعه را «فرم» گذاشته بود و بدین ترتیب - لااقل در زبان رویائی - شعار چیزی نیست جز همان «فرم».

اما آقای سرفراز به این نکات توجهی ندارد و، در حضور رویائی، به ما میگوید

که منظور از «شعار» آنچه که گفتیم نیست بلکه معنای آن «شعر متعدّد به ایدئولوژی» است. یعنی شعری که مورد قبول آقای رویائی و شعر حجم ایشان هم نیست. و آقای رویائی هم، با تشکر از آقای سرفراز، تلویحاً بر این نکته صحه می‌گذارند. ولی پرسش ما همچنان همان است که بود: «براستی آیا آقای سرفراز همان حرفی را می‌زنند که رویائی می‌گوید؟» و برای یافتن پاسخ باید به مجلس مالو برگردیم.

آقای سرفراز، در مجلس مالو، می‌گویند که «ما (که معلوم نیست این «ما» کیست؛ خود ایشان است، جمعی است که ایشان به آن تعلق داشته، یا بنده و جناب‌عالی و اهالی محترم مالو هم بی‌خبر از همه جا در آن دخیل هستیم) در «طول این سالها» دچار نوعی (کدام نوع؟) آسان‌گیری شده بودیم که هرچه شعارت‌ر، بهتر». و اضافه می‌کنند که: «برای کسانی که در انقلاب شرکت کردند و مسایل سیاسی برایشان اهمیت داشت، شعر متعدّد، شعارهای سیاسی و اجتماعی بود. یعنی هر کسی که شعری می‌گفت که مردم را بیشتر تشجیع می‌کرد و حرکت ایجاد می‌کرد شعرتر بود».

می‌بینید که در نزد ایشان شعار وقتی اتفاق می‌افتد که کسی مردم را تشجیع نموده و حرکت ایجاد کند. اگر از این نکته بگذرد که وقتی می‌گوئیم کسی در «شعرش» این کارها را کرده، خود بخود اول به شعر بودن آن کارها رای داده ایم و در نتیجه بحث ما سالبه به انتفای موضوع است. باید توضیح دهیم که چرا این نوع احتجاج در ذات خود با نظریات رویائی متناقض است. تا آنجا که من با عقاید نظری رویائی در مورد شعر آشنائی دارم (و بی‌شک این آشنائی از نوع آشنائی آقای سرفراز و بسیاری دیگر بیشتر است) رویائی تا کنون، به اصطلاح، بحث در نتایج عرضی شعر را جزو بحث در تشخیص جوهر شعر نیاورده است. یعنی این واقعیت که مردم با خواندن شعری تشجیع میشوند و حرکت میکنند به خود آنها مربوط است و نه به شاعر و، در نتیجه، نمیتوان بخاطر «خطائی» که از مردم سر زده است شاعر را «دراز کرد» مگر اینکه غرض آقای سرفراز این باشد که شاعر عامدانه و

عالمانه «ارزش‌های شعری» را زیر پا گذاشته است تا مردم را بشویند. یعنی طرف اصلاً شعر نگفته است بلکه تشاعر کرده است و متشاعر است نه شاعر. به عبارت دیگر، وقتی این حرف اساس و پایه‌ای پیدا میکند که ما بخواهیم و بتوانیم ثابت کنیم که کسی چیزی غیر شعر را بجای شعر به مردم داده و آنها را از این طریق فریب داده است. و این حرف خود متضمن آن است که گوینده ایراد گیر هم دارای ضوابط روشنی برای تشخیص و تمیز شعر از غیر شعر باشد و بتواند با اعمال و کاربرد آن ضوابط و سنج‌ها به من بفهماند که چرا آنچه در دست دارم اصلاً شعر نیست.

آقای رویائی عمرش را به پای این ریخته است که بفهمد و بفهماند که چگونه میتوان شعر را از غیر شعر تشخیص داد. او اگر مسئله تفوق فرم را بر محتوی مطرح کرده، اگر از لزوم گریز ناپذیر حضور «تصویر» در شعر سخن گفته (۱۱)، و اگر به اهمیت «زبان»، نه بعنوان وسیله بلکه بعنوان آنچه که با گوهر شعر یکی است، سخن رانده (۱۲)، همه این کارها را در راستای توضیح موارد تفاوت شعر از غیر شعر انجام داده است. اما آیا آقای سرفراز هم این آموزه‌های گرانقدر را فهمیده و در کار سنجش خود از آنان استفاده می‌کند؟ باز هم برای یافتن پاسخی بر این پرسش چاره‌ای نداریم جز اینکه به سخنان ایشان در آن شب مالو برگردیم.

آقای سرفراز، مثل بسیاری از ما ایرانی‌ها، که به هنگام طرح مسایل نظری و ارائه تعاریف از آوردن مثال شروع می‌کنیم و بعد هم قادر نیستیم از درون مثال خود قاعده و قانونی استخراج کنیم، بجای توضیح موارد اختلاف بین شعر و غیر شعر، از شگرد «ارسال مثل» استفاده کرده و بلافاصله پس از سخنانی که نقل شد می‌فرمایند: «یادم می‌آید که در سال ۵۶، در برنامه شبهای شاعران و نویسندگان، آقای (سعید) سلطانیپور - دوست عزیز من، زنده یاد و شهید سلطانیپور - می‌گفت: ای انقلاب، مشت درشت مردم! و چقدر این شعار به دل من و همه کسانی که آنجا بودند نشست و در آن حرکتی که در آن سالها بوجود آمد، نقش مؤثری داشت، برای اینکه بخش مهمی از مردم را به سمت شعار جذب می‌کند و به

خیابانها می کشاند که کار میکنند، انقلاب میکنند. ولی زمان که گذشت، این شعار در حد همان شعار باقی ماند و جایی در شعر، متأسفانه، باز نکرد». اینجا می بینید که آقای سرفراز، به کمک آوردن نمونه، خواسته اند نشان دهند که چگونه، در دوران شروع قیام، یک شعار غیرشعری بجای شعر به مردم داده شده است اما حالا، که آنها از آسیاب افتاده، معلوم میشود که سلطانپور داشته است بجای شعر خواندن شعار میداده است و، بدین ترتیب، نه تنها موجب شده که عده ای بی خود و بی جهت به خیابان بریزند و کشته شوند و حتی سینه خودش هم به رگبار جوخه اعدام سپرده شود بلکه، در تحلیل نهائی، این اغفالگری را هم کرده است که شعار را بجای شعر بخورد مردم داده است (ایشان این نکته را اگر در مورد سلطانپور نمیگویند اما، چند خط بعد، همین مضمون را از زبان خسرو گلسترخی نقل میکنند).

اگر از این نکته صرفنظر کنیم که کار هنری را نمیشود در مفرداتش، مثلاً با آوردن یک مصراع، قضاوت کرد، و اگر قبول کنیم که بقیه آنچه سلطانپور در آن شب برای مردم خوانده است از همین دست بوده، تازه باید بپرسیم که آقای سرفراز از کجا فهمیده اند آنچه که سلطانپور خوانده شعر نبوده و شعار بوده است؟ آیا ایشان این نکته را در درون اثر کشف کرده اند و یا، درست براساس اظهارات قبلیشان، آن را بر اساس تأثیری که کار سلطانپور بر مردم گذاشته است دریافته اند؟ ایشان که وارد بحث فنی در ماهیت و تعریف شعر نشده اند تا نشان دهند که چرا این مصراع از سلطانپور شعار است و نه شعر! پس برآستی ایشان از کجا فهمیده اند که با گذشت زمان این کار سلطانپور در حد شعار باقی مانده و جایی در شعر باز نکرده است؟

می بینید که همه چیز بر محور اجتهاد مبهم آقای سرفراز میگردد. این ایشان هستند که زمانی سخت تحت تأثیر این مصراع سلطانپور قرار گرفته و به همراه دیگر «اغفال شدگان» در انقلاب شرکت کرده اند و حالا هم ایشان هستند که تشخیص میدهند این مصراع شعار است و شعر نیست و جایی در شعر امروز ما

ندارد. اما فتوای ایشان اگر برای اهل تقلید کافی باشد برای اهل تحقیق کافی نیست. از کجا معلوم است که ایشان چند وقت دیگر ملتفت نشوند که این مصراع سلطانپور خیلی هم شعر بوده و در سرنوشت شعر امروز برای خود جایگاهی بلند دارد؟ در آن صورت اهالی محترم مالو باید خسارت شبی را که در حضور ایشان تلف کرده اند از که بگیرند؟

اما اگر ایشان به ما معیاری برای توجیه تشخیص خود ارائه نمیدهند، گفتیم که، روایاتی از معدود کسانی است که در ۴۰ سال اخیر کوشیده است به ضابطه و معیاری ملموس و عینی دست یابد. و اگر از دیدگاه ضوابطی که او به شعر معاصر ایران عرضه داشته به همین تک مصراع سلطانپور بنگریم میبینیم که در آن هم تصویر وجود دارد («انقلاب» به «مشیت درشت مردم» تشبیه شده است)، هم وسواس فرم (لحن خطابی، تکرار حرف «شین»، وجود قافیه در میان مصراع، و پایان بندی مصراع با حرف «میم» که لبها را به هم میآورد و پایان مصراع را بصورتی فیزیکی اعلام میدارد) و هم فشردگی زبان (حذف فعل و حروف ربط). و اتفاقاً از لحاظ سبک هم که بگیریم، این مصراع بیش از هر چیز به مصراعهای خود روایاتی نزدیک است، مثلاً: ای سبز، ای نمایش عجاج و یشم! (۱۳).

چگونه است که باید آن مصراع از سلطانپور را شعار بدانیم و این مصراع از روایاتی را شعر؟ آیا نه این است که در نزد آقای سرفراز وجه تمیز بین شعار و شعر نه فرم که محتوی، و نه فراگرد آفرینش که فراگرد پذیرش و تأثیر است و چون ایشان اکنون در حالتی بسر میبرند که از دست مردمی که انقلاب کرده اند دغور هستند، کار سلطانپور را هم از جهت قدرت برانگیزانندگی اش کاری شعاری میدانند و در احتجاجشان هیچگونه ملاحظه شعری در کار نیست؟ والا اگر سلطانپور مثلاً سروده بود: «ای ماهتاب، چشم درشت کژدم!» لایذ میشد آن را شعر دانست و حتی از زمره اشعار حجم هم قلمداد کرد.

در عین حال در چنین بحثی یک نکته مهم دیگر هم نادیده گرفته میشود و آن وجود همزمان انواع شعر است. من گمان نمیکنم، و در جایی هم نخوانده ام، که آقای

روایاتی فقط کارهائی را شعر بدانند که در محدوده تنگ تعریف شعر حجم می‌کنند. آقای رویائی، به استناد نوشته هاشان درباره کارهای هوشنگ بادیه نشین (۱۴)، نادر نادرپور (۱۵)، محمدعلی سپانلو (۱۶) و محمود مشرف آزاد تهرانی (۱۷)، که نمونه هائی از انواع مختلف شعر امروز ایران هستند، همه این «انواع» را شعر میدانند، هرچند که هیچکدامشان را نمیتوان از مقوله شعر حجم دانست. برآستی هم چه کسی گفته است، و اگر گفته باشد چگونه ثابت کرده است، که شعر برانگیزاننده مردم شعر نیست؟ اتفاقاً، از نظامی عروضی گرفته تا رویائی، همه بر گریزناپذیری و مطلوبیت ذاتی این تأثیر تأکید کرده اند. از سوی دیگر، نوع تأثیر شعر بر مخاطب خود هم میتواند موجد انواع شعر باشد و در این میان اثری که از لحاظ سیاسی برانگیزاننده است، اگر شعر باشد، به نوعی از شعر مربوط میشود که بقول فرنکی ها شعر Agitation خوانده میشود. ما، از انقلاب مشروطه تاکنون، سابقه ای مفصل در این نوع شعر داریم و در این مقوله کار سعید سلطانپور، و بخصوص همین شعری که آقای سرفراز به آن اشاره میکنند، از جایگاهی بلند برخوردار است، چنانکه من میتوانم به جرأت بگویم که، در حوزه شعر «اژی‌تاسیون»، ما هیچگاه شاعری با قدرت سلطانپور نداشته ایم. و آقای سرفراز، که در همین مقوله آثار زیاد اما ضعیف تری دارند (۱۸)، باید بدانند که شعر «اژی‌تاسیون» تنها زمانی به «شعار» - آن هم به معناتی که ایشان از آن افاده میکنند - تبدیل میشود که از لحاظ ارزش های شعری واجد اهمیت نباشد.

اما آنچه تفاوت ما بین نظر سرفراز و نظر رویائی را قطعی تر میسازد آن است که آقای سرفراز حتی در کاربرد همان تصور ذهنی که از تفاوت بین شعار و شعر دارند نیز دچار تناقض میشوند. ایشان از یکسو «ای انقلاب، مشت درشت مردم!» را شعار میدانند نه شعر، و برایش در تاریخ ما قایل به ماندگاری نیستند و، از سوی دیگر، بی‌تی از حافظ را مثال میزنند که میگوید: «واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند | چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند»، و میفرمایند حافظ «با اینکه هفت قرن پیش این را گفته، ولی امروز برای ما

ملموس و خواندنی است». من باور نمیکنم که رویائی بخواهد در این مورد هم با سرفراز «همزبانی» کند. آیا برآستی رویائی هم این بیت حافظ را از مقوله شعر میداند و ماندگاری آن را از بابت «شعریّت» آن ارزیابی میکند؟ آیا این بیت حافظ جز سخن منظومی است که اگر امروز به نثر نوشته شود به چیزی جز صفت ژورنالیستی متصف نخواهد شد؟ و اگر، از اتفاق روزگار، امروز واعظان و ملایان بر کشور ما حاکم نبودند باز هم میشد گفت که حرف حافظ هنوز هم برای ما ملموس و خواندنی است؟

باری، بر اساس همین گونه نمونه ها می فهمیم که دیدگاه آقای سرفراز ربطی به دیدگاه آقای رویائی ندارد و ایشان، هنوز هم بعنوان آدمی سیاسی حرف میزنند که کاری به شعریّت يك اثر نداشته و فقط به محتوی و پیام آن توجه میکند. ایشان، درست از این راه، در قطب مخالف رویائی قرار میگیرند. روشن است که اگر، از نظر آقای سرفراز، مصراع سلطانپور امروز دیگر جایی در شعر ندارد و، در مقابل آن، بیت حافظ پس از هفت قرن هنوز هم شعر باقی مانده است، علت را باید در این واقعیت یافت که «پیام» نهفته در مصراع سلطانپور دیگر برای آقای سرفراز لطف خود را از دست داده است، اما «شعار» حافظ، که فقط به طرد ملایان میپردازد اما از انقلاب دم میزند، همچنان ملموس و خواندنی بشمار میآید. حال آنکه، بر اساس معیارهای رویائی، مصراع سلطانپور از بیت حافظ مسلماً «شعرت» است!

باری، آقای مازندرانی عزیز، حرفم زیاد شد. باز هم میشد گفت. اما کوتاهش میکنم. از نظر من، آنچه در «مالو» گذشت پرده دیگری بود از نمایش اسفبار شرکت هنرمندان ایران در فعالیتهای و مسایل سیاسی از یکسو، و حضور سیاست بازان ما در مسایل و فعالیتهای هنری، از سوی دیگر؛ دردی که هیچکدام ما از آن چندان هم بی نصیب نبوده ایم. پیروز و برقرار باشید!

دوست شما

اسماعیل نوری علا

لندن - ۲۴ مه ۱۹۹۳



### دوست گرامی نادیده، آقای مازندرانی

آخرین نشریه «رویا»، با نام «پل»، را که از سر محبت ارسال کرده بودید همین چند روز پیش دریافت کردم. از محبتتان تشکر میکنم و بابت کوششی که در راه شعر دارید بشما دست مرزاد میگویم. دیرزمانی شده اکنون که با کارهای شما آشنایم و آنها را دوست دارم. و شاید حق این بود که پیش تر از این برایتان نامه ای مینوشتم، ولی دوستان نزدیکترم میدانند که چقدر در نامه خشک و خالی نوشتن تنبیم و دستم به قلم نمیروود. اما در این شماره از نشریه شما مطالبی بود که دیربغم آمد درباره آنها سکوت کنم. این است که حرفهایم را، به همان صورت که بر قلم آمده، به دست شما میسپارم با این امید که، اگر آنها را چاپ کردید، خوانندگانتان بپذیرند که هدفم در طرح آنها فقط و فقط ادای توضیح درباره چند مسئله اصلی و فرعی مربوط به شعر است، آنگونه که من به آنها میاندیشم. بخصوص که در این حرفها اشاره هائی خواهم داشت به حرفهای رفیق قدیم و ارزشمندم یدالله رویائی و آشنای دیرینه ای که جلال سرفراز باشد - که چند سال پیش وقتی خیر مجعول تیرباران شدنش را شنیدم شعری، بیاد آخرین دیداری که با او داشتم و فکرهائی که در آن دیدار از ذهنم میگذشت، نوشتم که در کتاب «هنوز، دماوند...» به چاپ رسیده است.

باری، دیدم که در نشریه شما همچنان بحث درباره شعر متعهد است و مقوله «شعر و شعار»، ناصه شما بود به رویائی، مصاحبه شما بود با او (که پیشتر در «کلك» تهران چاپ شده بود) و گفتگوی شعردوستان شهر «مالو» بود با رویائی و جلال سرفراز - در سفری که چند ماه پیش به آن صفحات داشته اند. یعنی، از یکسو همچنان رویائی بود که حرفهای سی ساله اخیرش را تکرار میکرد مبنی بر اینکه «شعر تعریف است» و یا «شعر متعهد نیست، متعهد میکند»؛ از سوئی سرفراز بود که، خوشبختانه دست شسته از باورها و پیوندهای حزب توده ای، مدافع حرفی شده بود که گوینده اش - رویائی - حی و حاضر در کنارش نشسته بود و در پایان سخنان سرفراز، از او تشکر میکرد که «کار مرا راحت کردی»؛ و از دیگر سو دیدم که شما، در نامه تان به رویائی، خواسته اید هم از آنچه که او گفته تیری بجزوئید و هم،

## اسمعیل نوری علاء :

# دیدگاههای آقای سرفراز، ربطی به

# دیدگاههای آقای رویائی ندارد !

## رویا

### بازتاب شعر و ادبیات آسیا - ۲۲/۳

نشر کارگاه روزنامه نگاری و ادبیات فارسی - لوند

به کوشش سهراب مازندرانی

ISSN: 1101 - 3621 ROYA

متواضعانه و شرافتمندانه، از مواضع سیاسی و عقیدتی خودتان دفاع کنید.

اگرچه طرح این حرف‌ها راه را برای ورود به بحث‌های سیاسی باز میکند اما من، در این نامه، قصد چنین کاری ندارم. بی آنکه بتوانم کتمان کنم که در این مطالب اگر هیچ فایده‌ای نباشد این خاصیت هست که من پی‌برم دوست نادیده‌ام، آقای مازندرانی، خوشبختانه فکر نمی‌کند که با درهمپاشی اردوگاه استالینیزم معلوم شده است که فکر چپ، فکر سوسیالیستی، فکر عدالتخواهی اجتماعی و فکر آزادی طلبی هم کلاً و بخردی خود منتفی است؛ نیز بفهمم که آقای سرفراز این روزها از حزبی که سخنکوی مسکو بود و آشکارا بدروغ ادعای پیروزی از ایدئولوژی «چپ» را داشت بریده است تا مدافع شعر حجمی باشد که در زمستان ۱۳۴۸ اعلام داشته بود «از دروغ ایدئولوژی و از حجره تعهد می‌گریزد» (۱)؛ و نیز بفهمم که درست عزیزم آقای رویانی هنوز هم گاه به اسطوره - از نظر ایشان - کاذب «زشتی پول و شرف فقر و پستی ثروتمندان»، که «نفرت گروهی از مردم را علیه گروه دیگر» بیدار میکند، می‌تازد (۲) و گاه حرف سرفراز را تصدیق میکند که به اهالی محترم مالمو می‌گوید: «آقای رویانی در شعرش مسائل اجتماعی ما وجود دارد، بدون اینکه بخواهد شعار دهد».

اما (جدا از اینکه در این میان من خواننده می‌توانم نتیجه بگیرم که شما در یکسوی جبهه هستید و آقایان رویانی و سرفراز در سوی دیگر) اگر بخواهم در همان حوزه تنگ شعر بمانم، نمی‌توانم از این پرسش محتوم رو بگردانم که «آیا برابری بین حرفهای آقایان رویانی و سرفراز، جدا از شباهت ظاهری، قرابتی تئوریک هم وجود دارد؟»

و در رویارویی با این پرسش، و با گذر از هزارتوی فکرهایی که در این نامه شرحشان خواهم داد، به این پاسخ میرسم که چنین قرابتی وجود ندارد و «همزبانی» آقای سرفراز با آقای رویانی، لااقل در حوزه نظریه‌های ادبی، از حد همین همزبانی فراتر نمی‌رود. و این نکته‌ای است که می‌خواهم در این نامه آن را بشکافم.

قبیل از هرچیز بگویم که من خیال می‌کنم در درک نظرات رویانی مشکل

چندانی نداشته باشم. یعنی سی سال است حرف و سخن او را شنیده و خوانده‌ام و سی سال است که با زیر و بم کار و اندیشه‌اش آشنا هستم. از دیدگاه نظری هم، در مورد شعر اجتماعی، اختلاف چندانی با او ندارم. ما هر دو در این سی ساله اخیر همه‌جا گفته‌ایم که نه سیاسی‌گویی تضمین می‌کند که کاری «شعر» باشد و نه سیاست‌گریزی (که البته خودش یک عمل سیاسی است) (۳). این نکته بدیهی را هرکس دیگر هم که کمی مغزش را بکار بیاندازد می‌فهمد: کاری که ادعای شعر بودن دارد باید اول «شعر» باشد و بعد میتواند به هر صفت دیگری، از جمله سیاسی و غیرسیاسی، متصف شود. هر آفتابه‌سازی هم میداند که، هر چقدر انسان شریفی باشد و حرفهای مفیدی بزند، بالاخره زمانی او را به عنوان آفتابه‌ساز خواهند شناخت که برابری چیزی به نام آفتابه آفریده باشد.

روایاتی سالهای سال است که دارد در این مورد توضیح میدهد. او گفته است که منظورش از سیاسی حرف زدن وقتی است که طرف برمی‌دارد و فکرهای تکراری و عقیده‌های رایج را گزارش‌گونه، و بی آنکه از صافی جان خویش بگذرانند و به ارزشهای شعری بی‌آزاید، مینویسد. یعنی آنجا که نویسنده فکری را بر اثرش تحمیل میکند؛ یعنی وقتی که همانگونه شعر مینویسد و به دست چاپ میدهد که مقاله‌اش را، خوب، این کارها روشن است که کار شاعر نیست، یا بقول رویانی کار آن شاعری است که دست از شاعری شسته و به ژورنالیسم پیوسته و مهارت‌های فنی‌اش را دارد در این مورد بکار می‌برد و، خود بخود، کارش طراوت و شیرینی بیشتری از روزنامه نویس معمولی دارد. رویانی، بخصوص از سال ۱۳۴۷ به بعد، به از پیش فکر نکردگی و «آنتیت و ناگهانی بودن» شعر اعتقاد پیدا کرده است (۴) و، در نتیجه، نمیتواند بپذیرد که شاعر میتواند بداند که چه میخواهد بگوید و میتواند هر روز صبح، وقتی که از خواب بلند شد و لباس پوشید و صبحانه خورد، مطابق برنامه قبلی قلم و کاغذ بردارد و افکار منظم شده‌اش را بروی کاغذ آورد (هرچند که معلوم نیست ما چگونه میتوانیم وقتی شعری را می‌خوانیم بفهمیم که شعر همچون صاعقه‌ای بر شاعر نازل شده است یا او با تانی و دورخیز به این کار پرداخته است. چرا که این آنتیت

به فراگرد آفرینش مربوط است و نه به فراگرد شعرخواندن یا انتقاد شعر).

باری، می‌خواهم بگویم که شاعر-منتقد برجسته‌ای همچون رویائی، که لاقفل از ۱۳۴۰ تا کنون به ارجحیت و اولویت فرم (به معنی شکل، نه قالب) بر محتوی رأی داده است (۵)، نمیتواند سنججه‌های ارزیابی خود را بر این قرار دهد که شاعر «چه می‌گوید». او اگر از تحمیل ایدئولوژی بر فراگرد آفرینش شعر گریزان است، لاقفل در سطح احتجاج نظری، میداند که حضور ایدئولوژی در شعر، اگر به شعریت آن صدمه نزده باشد، نمیتواند شعری را بد یا خوب جلوه دهد. مهم این است که شاعر توانسته باشد کاری خلق کند که بتوان آن را با ضوابط بیرون از حوزه ارزش‌های اخلاقی و سیاسی و اجتماعی، اما در درون گستره ارزشهای مربوط به خلاقیت هنری، «شعر» دانست.

اینجا که گفتم ربطی به عقاید سیاسی رویائی ندارد. یعنی وقتی ما با این واقعیت روبرو میشویم که رویائی از سوسیالیسم دل خوشی ندارد (۶)، یا از اتحاد پرولتاریا هراسان میشود (۷)، یا رفقای بورژوازی خود را بر پرولترها ترجیح میدهد (۸)، و یا معتقد است که نباید گروهی از مردم با گروهی دیگر دشمنی طبقاتی داشته باشند و، در نتیجه، اگر اندیشه ضرورت مبارزه طبقاتی را رد میکند، باید توجه داشته باشیم که اینها همه مربوط به عقاید «غیرشعری» یدالله رویائی است و بیان آنها هم اختیار و حق اوست، به عنوان یک آدم زنده. اما توجه کنید که در اینجا ما دیگر با رویائی شاعر یا منتقد شعر روبرو نیستیم. بلکه در اینجا رویارویی ما با یک آدم معمولی است که عقایدش میتواند با عقاید ما بخواند یا نخواند. مثلاً من با این یدالله رویائی هیچ همدلی ندارم و فکر میکنم که او نه در صرغیستی از تفکر است که بتواند راهنمای من در زمینه سیاست باشد و نه دارای آنچنان صلاحیتی است که بخواهد رهبری فکری و سیاسی جامعه را در دست گیرد. در واقع، وقتی هم که شما با آقای رویائی مصاحبه میکردید، خودتان باید بیاد می‌آوردید که دارید با رویائی شاعر و منتقد سخن می‌گویید و نه با یک متفکر سیاسی و اجتماعی. به عبارت دیگر، مشکل کار مصاحبه شما از آنجا ناشی شده که

خودتان از یاد برده اید که با چه کسی مصاحبه میکنید وقتی که می‌پرسید: «چرا تحولات اخیر در شرق اروپا حتی شعر و نوشته‌ای با امضای رویائی را در پی نداشته است؟». مگر رویائی شخصیتی سیاسی است که ما بخواهیم بدانیم نظرش راجع به تحولات اخیر اروپای شرقی چیست؟ در عین حال مگر نمیدانیم که او، در همان سال ۱۳۴۸، و پس از سفری که به یوگسلاوی داشت، تکلیفش را با اروپای شرقی که سهل است با کل مجموعه‌ای که آن روزها خود را اردوگاه سوسیالیسم میخواند روشن کرده بود (۹).

همانطور که گفتم، برای اجتناب از ورود به بحث‌های سیاسی، من در اینجا با نوع موضع‌گیری او و نتایجی که از این موضع‌گیری گرفته است کاری ندارم، اما می‌خواهم به شما یادآوری کنم که، بنا بر این سابقه، رویائی در مصاحبه شما حرف غیرمترقبه‌ای نزده است و اصلاً اگر اشتباهی کرده در این زمینه بوده که تصمیم گرفته به سوال شما جواب بدهد و، در نتیجه، بصورت آشکارتری ضعف احتجاجات نظری و سیاسی خود را به نمایش بگذارد. اتفاقاً او هم، که در آن مصاحبه از مقام شاعری پائین آمده تا نظریه سیاسی بدهد، فقط نثر قشنگش را در خدمت ژورنالیسم گذاشته است. نگاه کنید که این جملات زیبای او از چه محتوایی برخوردارند: «قتل چائوشسکو و چهره عباس میرزا و تروتسکی ممکن است در تاریخ مجرای دیگری داشته باشند ولی در من توقفی دیگر دارند. آن مجرا را ایدئولوژی‌ها می‌سازند و این توقف رابیگناهی‌ها». و بعد، چند سطر پائین تر، در مورد هنرمندان و نویسندگان اروپائی متمایل به مارکسیسم در نیمه اول قرن حاضر می‌گوید: «امروز منتقدان هنری... جهت تازه‌ای برای حرفها و نوشته‌هایشان ساخته‌اند: تلاش برای توجیه، و یا تلاش و توجیه، توجیهی برای بیگناهی شاعران و هنرمندان». آیا شما هم تناقض آشکار را می‌بینید؟ توقف ایشان بر قتل چائوشسکو بر بیگناهی چائوشسکو تکیه دارد؛ چرا که لابد ایشان، به لحاظ شاعر بودن، از قتل یک پشه هم ناراحت میشوند، و این کارشان را هم نوعی تلاش برای توجیه نمی‌بینند؛ حال آنکه تلاش منتقدانی را که در مورد بیگناهی هنرمندان

کرونده به مارکسیسم بحث میکنند از مقوله توجیه میدانند. در این دادگاه چائوشسکو تبرئه میشود اما آندره برتون محکوم است.

بهر حال با طرح این مطالب میخواهم چنین نتیجه بگیرم که، اگرچه محتوای حرف و نوع احتجاج رویایی برای من قابل قبول نیست اما روایتی، جدا از مقامی که در شعر و شاعری دارد، و بعنوان آدمی معمولی، مواضع فکری و عقیدتی خود را سالهاست که با شهامت روشن کرده و از این بابت باید يك نمره بیست هم بگیرد؛ چرا که میثناسیم بسیاری از سرشناسان را که، با هزار شعبده بازی، اگرچه حرف رویایی را نمیزنند اما در عمل بسا بیشتر و بیشتر از او رفته اند.

و بهر حال مهم آن است که بدانیم روایتی، بعنوان شاعر، چهره ای شناخته شده و فراموش نشدنی در تاریخ ادبیات امروز ایران است. و مهمتر - یا لاقلاً از نظر من مهمتر - شخصیت روایتی است بعنوان يك نظریه پرداز و منتقد شعر. از این نظر شاید او، پس از نیما و لاقلاً تا اواخر دهه ۴۰، مهمترین آدمی است که در این ساحت داشته ایم. اما در این زمینه - به گمان من - مشکل روایتی، یا مشکل ما با روایتی، در این بوده است که او نظریه های ادبی اش را - بخصوص از سال ۱۳۴۸ به بعد - در لباسی از لفاظی ها و منشآت آلوده به زبان عرفان سنتی بیان داشته و، در نتیجه، وجه ابهامی حرف و سخنش بر وجه روشن آن - که ضروری طرح مسایل نظری است - میچربد؛ آنگونه که وقتی به بزنگاه طرح و توضیح نظریه «شعر حجم» از جانب او و یارانش میرسیم می بینیم که بیشتر با مجموعه ای از شطحیات روبرو هستیم تا با توضیحاتی منظم و روشن. و به همین دلیل هم هست که هنوز معنا و مفهوم «شعر حجم» همچنان برای همه دستداران شعر امروز ایران مبهم مانده و بیست سال است که هر کجا او پا میگذارد نخستین پرسشی که بر لبهای مخاطبانش میجوشد آن است که «شعر حجم چیست؟».

خوشبختانه. و تا آنجا که به مطلب مورد نظر من در این نامه مربوط میشود، حرفهای روایتی، در مورد اینکه چه چیزهایی در گستره شعر حجم نمیگنجند، از حرفهای او در مورد عناصری که شعر حجم را میسازند روشن تر بنظر میرسند، و از

آنجا که مقوله «متعهد بودن شعر» از مقولاتی است که بوسیله شعر حجم رد میشود، سخن گفتن در مورد آن هم آسان تر است.

(البته این را هم بگویم که بستر نظری شعر حجم هم، انسان که پنداشته میشود، امری سخت و پیچیده نیست و من، که مدتهاست بر روی نظرات شعری روایتی کار میکنم و قصدم این است که آنها را بصورت فصلی از کتابی که درباره تاریخ تحولات نظریه های ادبی در شعر معاصر ایران در دست تهیه دارم نشان دهم، می پندارم که میتوان دیدگاهها و عناصر زمینه ساز «نوعی شعر» را، که «شعر حجم» خوانده شده، بسیار ساده تر از آنچه که روایتی میگوید توضیح داد. اما، بهر حال، نه اینجا جای طرح آن حرف است و نه من تا آن مطالعه را منتشر نکرده ام میتوانم ادعایم را به اثبات برسانم.)

باری، میگفتم که نظرات روایتی در مورد شعری که متعهد باشد روشن است، همانقدر که نظراتش در مورد شعری که متعهد میکند مبهم و اسرارآمیز جلوه میکند. در دیدگاه او، شعری که در خدمت اندیشه و ایدئولوژی خاصی قرار دارد و برای تبلیغ آن ساخته میشود «شعر متعهد» نام دارد و، چون روایتی معتقد است که شاعر فکرهای از پیش آماده را با قصد و غرض قبلی بروی کاغذ نمیآورد، پس معتقد است که شعر متعهد - که واجد يك چنین خاصیتی است - نمیتواند شعر واقعی و اصیل شناخته شود. و می بینید که، بدینسان، این موضع گیری نظری کلاً با «فراگرد آفرینش شعر» سر و کار دارد و نه با «محتوای سیاسی» آن.

ولی مشکل ما با این نظریه او آنجا آغاز میشود که بخواهیم، در منظومه نظرات ادبی روایتی، به معیارهائی عینی، و نیز مستقل از خود او، برای اکتشاف این «تعهد درونی» دست بیابیم. یعنی، ما که نمیتوانیم برای هر شعری راه بیافتیم و برویم به فرانسه و از روایتی بخواهیم تا برایمان تشخیص دهد که تعهد مندرج در شعری که در دست داریم «درونی» است یا «بیرونی». ایشان نظریه ای پرداخته اند، پس باید معیارهای تشخیص را هم همراه آن کرده باشند.

اما متاسفانه ایشان در این راستای ضروری کوشش چندان روشن و مبسوطی به عمل نیارنده اند.

اینجاست که آقای سرفراز، با فهم درستی که - به تصدیق رویائی در آن جلسه - از محتوای نظریه ایشان بدست آورده اند، ناچارند معیارهای تشخیصشان را خودشان اختراع کنند. و در این رهگذر است که ما در شب «مالو» شاهد آن می‌شویم که نظریه آقای رویائی عملاً می‌گردد و می‌گردد و عاقبت تبدیل به همان ضابطه ظاهراً عینی ناظر بر تمیز بین «شعر» و «شعار» می‌شود که همواره در بین ژورنالیست های ما مطرح بوده است. یعنی نظریه رویائی، در بیان جلال سرفراز، اینگونه ترجمه می‌شود که تعهد درونی نویسنده آفریننده «شعر» است و تعهد بیرونی او آفریننده «شعار». عبارت دیگر، آقای سرفراز دو اصطلاح مبهم و نامعین «تعهد بیرونی و تعهد درونی» را برداشته و دو اصطلاح دستمالی شده و مستعمل، اما به همان حد مبهم و نامعین، به نام «شعر و شعار» را جانشین آنها کرده اند. اگر آقای رویائی، بعنوان يك نظریه پرداز مهم شعر امروز ایران، این زحمت را بخود داده است که مطالب مفصلی (هرچند با زبانی مبهم و احتجاجی مبهمتر) در توضیح اصطلاحات خود بدهد، آقای سرفراز، با یقین به اینکه همه معنایها و تفاوت های بین شعر و شعار را میفهمد، خود را از دادن هرگونه توضیحی راحت کرده است.

باری، متاسفانه، و لااقل در گمان من، این دو مفهوم بسیار مبهمتر از دو مفهوم «شعر متعهد و شعر نامتعهد» هستند. حداقل اینکه در این مورد اخیر ذهن منظمی، همچون ذهن نظریه پرداز رویائی، کوشیده است کما بیش وجوه تفکیکی آنها را از هم نشان دهد. اما در مورد دو مفهوم «شعر و شعار» چنین کوششی از جانب کسی انجام نکرفته و همه کس، از ژورنالیست های حرفه ای گرفته تا آقای سرفراز، روشن بودن این دو مفهوم را، بین خود و خواننده، بدیهی انگاشته اند. پس، از آنجا که تعریف این دو مفهوم روشن نیست، این مفهوم ها درحوزه کاربرد انتقادی نیز به هیچ کاری نمی‌آیند و فقط به درد آن می‌خورند که ژورنالیست ها، که تخصصشان در بکاربردن بی مسئولیت الفاظ خاص مربوط به مباحث دقیق است در

بیان اغراض شخصی و گروهی خود، از آنها بسود کوبیدن کسی و تحسین دیگری سود بجویند.

بگذارید در اینجا کمی به حاشیه بروم. برآستی هم آیا هیچ از خود پرسیده ایم که چرا شعر و شعار در تضاد با هم قرار می‌گیرند و، بقول قدما، مانعه الخیج هستند؟ چه کس، و بر اساس کدام احتجاج فنی و نظری، ثابت کرده است که شعر نمیتواند شعار دهد و اگر داد دیگر شعر نیست؟ و تازه چه کسی تضمین کرده است که همیشه و در همه جا شعار دادن معادل نوعی کار سیاسی کردن است؟ چرا نمیتوانیم بگوئیم که سهراب سپهری هم در شعرش شعار میدهد، اما به نفع آب و گیاه و درخت؟ و چه کسی میتواند بصورتی مستدل منکر این عقیده شود که ذات شعر اساساً شعار دادن است؟ مگر اینکه جانی عده ای نشسته باشند و بین خود قراردادی خصوصی گذاشته باشند مبنی بر اینکه وقتی می‌گوئیم «شعار» منظورمان ملتزم بودن به يك ایدئولوژی سیاسی خاص و تبلیغ صریح و سیستماتیک آن ایدئولوژی است. من، که از وجود چنین قرار دادی بی خبر هستم، وقتی حرف های آقای سرفراز را می‌شنوم، ناچار می‌روم به فرهنگ معین مراجعه می‌کنم که ببینم این «شعار» مادر مرده چه کرده است که آقایان به آن اجازه ورود به شعر نمیدهند، و می‌خوانم که شعار یعنی: «علامت، نشانه، لباس، رسم، عادت، لباس زیر، پنهان و آشکار، راه و روش»؛ و وقتی به واژه «شعائر» - که جمع آن باشد - مراجعه می‌کنم می‌خوانم: «علامتها و نشانه ها، هر يك از مناسك حج، آداب و رسوم». و بلافاصله یاد حرفهای رویائی می‌افتم که، درست در سرآغاز دهه چهل (۱۰)، در سخنرانی اش برای اساتید ادبیات آن روز دانشگاه، و در تشریح فرق بین شعر نو و شعر کهنه، توضیح میداد که چرا شعر بطور کمی، و شعر نو بخصوص، چیزی جز علامت و نشانه پنهان اما آشکار، و مجموعه ای جز آداب و مراسمی نیست که يك فکر یا خبر در لباس آن به ما ابلاغ می‌شود. رویائی از همان روزگار نام این مجموعه را «فرم» گذاشته بود و بدین ترتیب - لااقل در زبان رویائی - شعار چیزی نیست جز همان «فرم».

اما آقای سرفراز به این نکات توجهی ندارد و، در حضور رویائی، به ما می‌گوید

که منظور از «شعار» آنچه که گفتیم نیست بلکه معنای آن «شعر متعدّد به ایدئولوژی» است. یعنی شعری که مورد قبول آقای رویانی و شعر حجم ایشان هم نیست. و آقای رویانی هم، با تشکر از آقای سرفراز، تلویحاً بر این نکته صحه می‌گذارند. ولی پرسش ما همچنان همان است که بود: «براستی آیا آقای سرفراز همان حرفی را می‌زنند که رویانی می‌گوید؟» و برای یافتن پاسخ باید به مجلس مالو برگردیم.

آقای سرفراز، در مجلس مالو، می‌گویند که «ما (که معلوم نیست این «ما» کیست؛ خود ایشان است، جمعی است که ایشان به آن تعلق داشته، یا بنده و جناب‌عالی و اهالی محترم مالو هم بی‌خبر از همه جا در آن دخیل هستیم) در «طول این سالها» دچار نوعی (کدام نوع؟) آسان‌گیری شده بودیم که هرچه شعارت‌ر، بهتر». و اضافه می‌کنند که: «برای کسانی که در انقلاب شرکت کردند و مسایل سیاسی برایشان اهمیت داشت، شعر متعدّد، شعارهای سیاسی و اجتماعی بود. یعنی هر کسی که شعری می‌گفت که مردم را بیشتر تشجیع می‌کرد و حرکت ایجاد می‌کرد شعرتر بود».

می‌بینید که در نزد ایشان شعار وقتی اتفاق می‌افتد که کسی مردم را تشجیع نموده و حرکت ایجاد کند. اگر از این نکته بگذرد که وقتی می‌گوئیم کسی در «شعرش» این کارها را کرده، خود بخود اول به شعر بودن آن کارها رای داده ایم و در نتیجه بحث ما سالبه به انتفای موضوع است. باید توضیح دهیم که چرا این نوع احتجاج در ذات خود با نظریات رویانی متناقض است. تا آنجا که من با عقاید نظری رویانی در مورد شعر آشنائی دارم (و بی‌شک این آشنائی از نوع آشنائی آقای سرفراز و بسیاری دیگر بیشتر است) رویانی تا کنون، به اصطلاح، بحث در نتایج عرضی شعر را جزو بحث در تشخیص جوهر شعر نیاورده است. یعنی این واقعیت که مردم با خواندن شعری تشجیع میشوند و حرکت میکنند به خود آنها مربوط است و نه به شاعر و، در نتیجه، نمیتوان بخاطر «خطائی» که از مردم سر زده است شاعر را «دراز کرد» مگر اینکه غرض آقای سرفراز این باشد که شاعر عامدانه و

عالمانه «ارزش‌های شعری» را زیر پا گذاشته است تا مردم را بشویند. یعنی طرف اصلاً شعر نگفته است بلکه تشاعر کرده است و متشاعر است نه شاعر. به عبارت دیگر، وقتی این حرف اساس و پایه‌ای پیدا میکند که ما بخواهیم و بتوانیم ثابت کنیم که کسی چیزی غیر شعر را بجای شعر به مردم داده و آنها را از این طریق فریب داده است. و این حرف خود متضمن آن است که گوینده ایراد گیر هم دارای ضوابط روشنی برای تشخیص و تمیز شعر از غیر شعر باشد و بتواند با اعمال و کاربرد آن ضوابط و سنجه‌ها به من بفهماند که چرا آنچه در دست دارم اصلاً شعر نیست.

آقای رویانی عمرش را به پای این ریخته است که بفهمد و بفهماند که چگونه میتوان شعر را از غیر شعر تشخیص داد. او اگر مسئله تفوق فرم را بر محتوی مطرح کرده، اگر از لزوم گریز ناپذیر حضور «تصویر» در شعر سخن گفته (۱۱)، و اگر به اهمیت «زبان»، نه بعنوان وسیله بلکه بعنوان آنچه که با گوهر شعر یکی است، سخن رانده (۱۲)، همه این کارها را در راستای توضیح موارد تفاوت شعر از غیر شعر انجام داده است. اما آیا آقای سرفراز هم این آموزه‌های گرانقدر را فهمیده و در کار سنجش خود از آنان استفاده می‌کند؟ باز هم برای یافتن پاسخی بر این پرسش چاره‌ای نداریم جز اینکه به سخنان ایشان در آن شب مالو برگردیم.

آقای سرفراز، مثل بسیاری از ما ایرانی‌ها، که به هنگام طرح مسایل نظری و ارائه تعاریف از آوردن مثال شروع می‌کنیم و بعد هم قادر نیستیم از درون مثال خود قاعده و قانونی استخراج کنیم، بجای توضیح موارد اختلاف بین شعر و غیر شعر، از شگرد «ارسال مثل» استفاده کرده و بلافاصله پس از سخنانی که نقل شد می‌فرمایند: «یادم می‌آید که در سال ۵۶، در برنامه شبهای شاعران و نویسندگان، آقای (سعید) سلطانیپور - دوست عزیز من، زنده یاد و شهید سلطانیپور - می‌گفت: ای انقلاب، مشت درشت مردم! و چقدر این شعار به دل من و همه کسانی که آنجا بودند نشست و در آن حرکتی که در آن سالها بوجود آمد، نقش مؤثری داشت، برای اینکه بخش مهمی از مردم را به سمت شعار جذب می‌کند و به

خیابانها می کشاند که کار میکنند، انقلاب میکنند. ولی زمان که گذشت، این شعار در حد همان شعار باقی ماند و جایی در شعر، متأسفانه، باز نکرد». اینجا می بینید که آقای سرفراز، به کمک آوردن نمونه، خواسته اند نشان دهند که چگونه، در دوران شروع قیام، یک شعار غیرشعری بجای شعر به مردم داده شده است اما حالا، که آنها از آسیاب افتاده، معلوم میشود که سلطانپور داشته است بجای شعر خواندن شعار میداده است و، بدین ترتیب، نه تنها موجب شده که عده ای بی خود و بی جهت به خیابان بریزند و کشته شوند و حتی سینه خودش هم به رگبار جوخه اعدام سپرده شود بلکه، در تحلیل نهائی، این اغفالگری را هم کرده است که شعار را بجای شعر بخورد مردم داده است (ایشان این نکته را اگر در مورد سلطانپور نمیگویند اما، چند خط بعد، همین مضمون را از زبان خسرو گلسرخی نقل میکنند).

اگر از این نکته صرفنظر کنیم که کار هنری را نمیشود در مفرداتش، مثلاً با آوردن یک مصراع، قضاوت کرد، و اگر قبول کنیم که بقیه آنچه سلطانپور در آن شب برای مردم خوانده است از همین دست بوده، تازه باید بپرسیم که آقای سرفراز از کجا فهمیده اند آنچه که سلطانپور خوانده شعر نبوده و شعار بوده است؟ آیا ایشان این نکته را در درون اثر کشف کرده اند و یا، درست براساس اظهارات قبلیشان، آن را بر اساس تأثیری که کار سلطانپور بر مردم گذاشته است دریافته اند؟ ایشان که وارد بحث فنی در ماهیت و تعریف شعر نشده اند تا نشان دهند که چرا این مصراع از سلطانپور شعار است و نه شعر! پس برآستی ایشان از کجا فهمیده اند که با گذشت زمان این کار سلطانپور در حد شعار باقی مانده و جایی در شعر باز نکرده است؟

می بینید که همه چیز بر محور اجتهاد مبهم آقای سرفراز میگردد. این ایشان هستند که زمانی سخت تحت تأثیر این مصراع سلطانپور قرار گرفته و به همراه دیگر «اغفال شدگان» در انقلاب شرکت کرده اند و حالا هم ایشان هستند که تشخیص میدهند این مصراع شعار است و شعر نیست و جایی در شعر امروز ما

ندارد. اما فتوای ایشان اگر برای اهل تقلید کافی باشد برای اهل تحقیق کافی نیست. از کجا معلوم است که ایشان چند وقت دیگر ملتفت نشوند که این مصراع سلطانپور خیلی هم شعر بوده و در سرنوشت شعر امروز برای خود جایگاهی بلند دارد؟ در آن صورت اهالی محترم مالو باید خسارت شبی را که در حضور ایشان تلف کرده اند از که بگیرند؟

اما اگر ایشان به ما معیاری برای توجیه تشخیص خود ارائه نمیدهند، گفتیم که، روایاتی از معدود کسانی است که در ۴۰ سال اخیر کوشیده است به ضابطه و معیاری ملموس و عینی دست یابد. و اگر از دیدگاه ضوابطی که او به شعر معاصر ایران عرضه داشته به همین تک مصراع سلطانپور بنگریم میبینیم که در آن هم تصویر وجود دارد («انقلاب» به «مشیت درشت مردم» تشبیه شده است)، هم وسواس فرم (لحن خطابی، تکرار حرف «شین»، وجود قافیه در میان مصراع، و پایان بندی مصراع با حرف «میم» که لبها را به هم میآورد و پایان مصراع را بصورتی فیزیکی اعلام میدارد) و هم فشردگی زبان (حذف فعل و حروف ربط). و اتفاقاً از لحاظ سبک هم که بگیریم، این مصراع بیش از هر چیز به مصراعهای خود روایاتی نزدیک است، مثلاً: ای سبز، ای نمایش عجاج و یشم! (۱۳).

چگونه است که باید آن مصراع از سلطانپور را شعار بدانیم و این مصراع از روایاتی را شعر؟ آیا نه این است که در نزد آقای سرفراز وجه تمیز بین شعار و شعر نه فرم که محتوی، و نه فراگرد آفرینش که فراگرد پذیرش و تأثیر است و چون ایشان اکنون در حالتی بسر میبرند که از دست مردمی که انقلاب کرده اند دغور هستند، کار سلطانپور را هم از جهت قدرت برانگیزانندگی اش کاری شعاری میدانند و در احتجاجشان هیچگونه ملاحظه شعری در کار نیست؟ والا اگر سلطانپور مثلاً سروده بود: «ای ماهتاب، چشم درشت کژدم!» لایذ میشد آن را شعر دانست و حتی از زمره اشعار حجم هم قلمداد کرد.

در عین حال در چنین بحثی یک نکته مهم دیگر هم نادیده گرفته میشود و آن وجود همزمان انواع شعر است. من گمان نمیکنم، و در جایی هم نخوانده ام، که آقای

روایاتی فقط کارهائی را شعر بدانند که در محدوده تنگ تعریف شعر حجم می‌کنند. آقای رویائی، به استناد نوشته هاشان درباره کارهای هوشنگ بادیه نشین (۱۴)، نادر نادرپور (۱۵)، محمدعلی سپانلو (۱۶) و محمود مشرف آزاد تهرانی (۱۷)، که نمونه هائی از انواع مختلف شعر امروز ایران هستند، همه این «انواع» را شعر میدانند، هرچند که هیچکدامشان را نمیتوان از مقوله شعر حجم دانست. برآستی هم چه کسی گفته است، و اگر گفته باشد چگونه ثابت کرده است، که شعر برانگیزاننده مردم شعر نیست؟ اتفاقاً، از نظامی عروضی گرفته تا رویائی، همه بر گریزناپذیری و مطلوبیت ذاتی این تأثیر تأکید کرده اند. از سوی دیگر، نوع تأثیر شعر بر مخاطب خود هم میتواند موجد انواع شعر باشد و در این میان اثری که از لحاظ سیاسی برانگیزاننده است، اگر شعر باشد، به نوعی از شعر مربوط میشود که بقول فرنکی ها شعر Agitation خوانده میشود. ما، از انقلاب مشروطه تاکنون، سابقه ای مفصل در این نوع شعر داریم و در این مقوله کار سعید سلطانپور، و بخصوص همین شعری که آقای سرفراز به آن اشاره میکنند، از جایگاهی بلند برخوردار است، چنانکه من میتوانم به جرأت بگویم که، در حوزه شعر «اژیتاسیون»، ما هیچگاه شاعری با قدرت سلطانپور نداشته ایم. و آقای سرفراز، که در همین مقوله آثار زیاد اما ضعیف تری دارند (۱۸)، باید بدانند که شعر «اژیتاسیون» تنها زمانی به «شعار» - آن هم به معناتی که ایشان از آن افاده میکنند - تبدیل میشود که از لحاظ ارزش های شعری واجد اهمیت نباشد.

اما آنچه تفاوت ما بین نظر سرفراز و نظر رویائی را قطعی تر میسازد آن است که آقای سرفراز حتی در کاربرد همان تصور ذهنی که از تفاوت بین شعار و شعر دارند نیز دچار تناقض میشوند. ایشان از یکسو «ای انقلاب، مشت درشت مردم!» را شعار میدانند نه شعر، و برایش در تاریخ ما قایل به ماندگاری نیستند و، از سوی دیگر، بیتی از حافظ را مثال میزنند که میگوید: «واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند | چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند»، و میفرمایند حافظ «با اینکه هفت قرن پیش این را گفته، ولی امروز برای ما

ملموس و خواندنی است». من باور نمیکنم که رویائی بخواهد در این مورد هم با سرفراز «همزبانی» کند. آیا برآستی رویائی هم این بیت حافظ را از مقوله شعر میداند و ماندگاری آن را از بابت «شعریّت» آن ارزیابی میکند؟ آیا این بیت حافظ جز سخن منظومی است که اگر امروز به نثر نوشته شود به چیزی جز صفت ژورنالیستی متصف نخواهد شد؟ و اگر، از اتفاق روزگار، امروز واعظان و ملایان بر کشور ما حاکم نبودند باز هم میشد گفت که حرف حافظ هنوز هم برای ما ملموس و خواندنی است؟

باری، بر اساس همین گونه نمونه ها می فهمیم که دیدگاه آقای سرفراز ربطی به دیدگاه آقای رویائی ندارد و ایشان، هنوز هم بعنوان آدمی سیاسی حرف میزنند که کاری به شعریّت يك اثر نداشته و فقط به محتوی و پیام آن توجه میکند. ایشان، درست از این راه، در قطب مخالف رویائی قرار میگیرند. روشن است که اگر، از نظر آقای سرفراز، مصراع سلطانپور امروز دیگر جایی در شعر ندارد و، در مقابل آن، بیت حافظ پس از هفت قرن هنوز هم شعر باقی مانده است، علت را باید در این واقعیت یافت که «پیام» نهفته در مصراع سلطانپور دیگر برای آقای سرفراز لطف خود را از دست داده است، اما «شعار» حافظ، که فقط به طرد ملایان میپردازد اما از انقلاب دم میزند، همچنان ملموس و خواندنی بشمار میآید. حال آنکه، بر اساس معیارهای رویائی، مصراع سلطانپور از بیت حافظ مسلماً «شعرت» است!

باری، آقای مازندرانی عزیز، حرفم زیاد شد. باز هم میشد گفت. اما کوتاهش میکنم. از نظر من، آنچه در «مالو» گذشت پرده دیگری بود از نمایش اسفبار شرکت هنرمندان ایران در فعالیتهای و مسایل سیاسی از یکسو، و حضور سیاست بازان ما در مسایل و فعالیتهای هنری، از سوی دیگر؛ دردی که هیچکدام ما از آن چندان هم بی نصیب نبوده ایم. پیروز و برقرار باشید!

دوست شما

اسماعیل نوری علا

لندن - ۲۴ مه ۱۹۹۳



- ۱- نگاه کنید به «بیانیه‌ی شعر حجم» - منتشر شده در زمستان ۱۳۴۸، تجدید چاپ شده همراه با تکمله و حاشیه در ۱۳۵۰. نقل شده در کتاب «هلاک وقت بوقت اندیشمندان»، مجموعه مقالات یدالله رویائی، بکوشش رضا همراز، انتشارات مروارید، تهران (۲۵۳۷) ۱۳۵۷. صفحه ۳۵. ناشر این کتاب بعداً تصمیم گرفت آن را با نام «از زبان نیما تا شعر حجم» تجدید صحافی کند.
- ۲- مصاحبه‌ی س. سازندارانی با یدالله رویائی که ابتدا در نشریه «کلک» چاپ تهران منتشر شد و در شماره پیش‌نشریه «رویا» به نام «پل» تجدید چاپ گردید.
- ۳- مثلاً نگاه کنید به مصاحبه مسعود بهنود با رویائی تحت عنوان «پای صحبت رویائی»، هفته‌نامه فردوسی، بهمن ۱۳۴۷، شماره‌های ۸۹۵ تا ۸۹۸. چاپ شده در کتاب «از سکوی سرخ» (مسایل شعر)، مجموعه مصاحبه‌های یدالله رویائی، به اهتمام حبیب‌الله رویائی، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۵۷. ناشر در روی جلد کتاب به نام «مسایل شعر» اکتفا کرده است. بخصوص رجوع کنید به صفحه ۷۴ کتاب. همچنین نگاه کنید به مقاله «ارزشهای اجتماعی شعر» به قلم من در نشریه «آرش»، دوره سوم، شماره چهارم، ۱۳۴۷، تجدید چاپ شده در کتاب من، «صور و اسباب در شعر امروز ایران»، انتشارات بامداد، تهران ۱۳۴۸، فصل سیزدهم: «مسئولیت شاعر و شعر»، صفحه ۸۴.
- ۴- نگاه کنید به همان «بیانیه‌ی شعر حجم».
- ۵- نگاه کنید به مقاله «فرم و محتوی»، سخنرانی رویائی در جلسه ماهانه «راهنمای کتاب»، ۱۳۴۰، چاپ شده در «راهنمای کتاب»، شماره‌های ۵ و ۶، مرداد و شهریور ۱۳۴۰. و نیز در کتاب «هلاک عقل...»، صفحه ۱۱۸.
- ۶، ۷، ۸- نگاه کنید به قسمتهای مختلف مصاحبه نسرين نادرشاهی با یدالله رویائی با نام «آقای شعر دنیا را چگونه می‌بینی؟»، روزنامه «رستاخیز»، آذر ۱۳۵۴. تجدید چاپ شده در کتاب «از سکوی سرخ»، صفحه ۲۸۹.
- ۹- نگاه کنید به مصاحبه «کلزاری» با یدالله رویائی تحت عنوان «هیچکس به فکر سرخپوست‌ها نیست!»، روزنامه آیندگان، شهریور ۱۳۴۸. چاپ شده در کتاب «از سکوی سرخ»، صفحه ۲۵۵.
- ۱۰- نگاه کنید به همان مقاله «فرم و محتوی».
- ۱۱ و ۱۲- در کتاب مجموعه مقالات و مصاحبه‌های رویائی، که در فوق ذکرشان رفت، سرشارند از نظرات رویائی در این دو زمینه. در مورد «تصویر» بخصوص

رجوع کنید به مقاله «تصویر و حرکت...» که در سال ۱۳۴۸ تحت عنوان «از میان یادداشتها» در شماره مخصوص بولتن تلویزیون ملی ایران چاپ شده و در صفحه ۱۵۸ کتاب «هلاک عقل...» آمده است. در مورد زبان بخصوص باید رجوع کرد به مصاحبه محمد علی اصفهانی با رویائی که در ۱۳۵۶ انجام شده و در صفحه ۳۳۵ کتاب «از سکوی سرخ» به چاپ رسیده است. نیز رجوع کنید به مقاله «زبان شعر، جان کلام»، در «جنگ اصفهان»، دفتر ششم، بهار ۱۳۴۶. تجدید چاپ شده در کتاب «هلاک عقل...»، صفحه ۱۰۸.

۱۳- شعر دریائی شماره ۱۲، از کتاب «دریائی‌ها»، مجموعه شعر یدالله رویائی، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۴۴ و ۱۳۵۶. نقل از صفحه ۳۵ چاپ دوم.

۱۴- نگاه کنید به مقاله «تب»، مقدمه بر کتاب «چهره طبیعت» اثر هوشنگ بادیه‌نشین، تهران، آذر ۱۳۳۵. تجدید چاپ در کتاب «هلاک عقل...»، صفحه ۱۴۵.

۱۵- مقاله «پیوند شعر و زندگی»، گردشی در کتابهای نادرپور، راهنمای کتاب، شماره‌های آبان و آذر ۱۳۴۰. تجدید چاپ در کتاب «هلاک عقل...»، صفحه ۱۷۸.

۱۶- مقاله «خاک»، انتقاد کتاب، دی ماه ۱۳۴۵، شماره ۴. در کتاب «هلاک عقل...»، صفحه ۸۸.

۱۷- مقاله «تصویر، جانی در فرم»، فکراهانی درباره «قصیده بلند باد» مجموعه اشعار م. آزاد، بررسی کتاب، شماره ۷، ۱۳۴۶. تجدید چاپ در کتاب «هلاک عقل...»، صفحه ۷۶.

۱۸- مثلاً نگاه کنید به دو پاراگراف اول قطعه «خلق ما» از جلال سرفراز. در نشریه «اتحاد مردم»، شماره ۸۸، مورخ ۱۲ مرداد ۱۳۶۰: «غول است | با پیکری ستبر | با قامتی بلند، چو الوند. | غول است این، غلام حبش نیست | کرنش نمیکند | و سر نمی‌نهد این غول در پای هر خسی...»